

# سخنرانی تأثیر فلسفه بر علم، هنر و زندگی

استاد مصطفی ملکیان

دانشگاه تهران - روز جهانی فلسفه

سال ۱۳۹۲

امیدوارم با فلسفه ورزی واقعی، با فلسفه ورزی حقیقی، و نه با هیچ چیز دیگری، همه ی انسان ها، پیر و جوان، از سلطه ی این پنج عاملی که بر انسان ها سایه افکنده اند - از سلطه ی نادانی، از سلطه ی بدسگالی و بد نیّتی، از سلطه ی فریب کاری، از سلطه ی خشونت، و از سلطه ی ستم گری - رهایی پیدا کنند.

فلسفه از ما می خواهد که از او کمک بگیریم برای این که این پنج عامل را که مانند بختکی بر سرشت و سرنوشت آدمیان مسلط شده اند از میان ببریم، و گمان نکنیم که جز با تغییر فرهنگی، یعنی جز با فلسفه ورزی راستین، می شود از دست این پنج عامل مسلط رهایی یافت.

## فلسفه ورزی، یگانه منجی انسان ها

من به فلسفه ورزی به چشم منجی انسان ها عموماً و ما ایرانیان در این برهه ی تاریخی خصوصاً، نگاه می کنم. از فلسفه ورزی البته مرادم یک رشته ی دانشگاهی مانند دیگر رشته ها نیست. من در فلسفه نوعی نجات می بینم؛ همان سخنی که حضرت عیسی (ع) درباره ی حقیقت می گفت که حقیقت تو را نجات خواهد داد، من نیز، به مانند آن، در فلسفه ورزی، نه فلسفه خوانی، نه فلسفه دانی، نه فلسفه نویسی، و نه فلسفه گوئی، بلکه در فلسفه ورزی، درست مانند شأنی که عیسی (ع) برای حقیقت قائل بود، برای فلسفه ورزی، به این معنا شأن قائل ام. به این لحاظ آن چه درباره ی فلسفه ورزی خواهم گفت از منظر یک شخص فلسفه خوان نیست، بلکه از دیدگاه کسی است که اندیشه ی اصلاح اجتماعی و اندیشه ی نجات فردی برایش مهم است. و من این نجات فردی و این اصلاح اجتماعی را، جز در فلسفه ورزی، در هیچ چیز دیگری سراغ نمی کنم.

## بیان یک سلسله مقدمات برای ورود به بحث

برای ورود در بحث باید یک سلسله تفکیک هایی را انجام بدهم، و تا این تفکیک ها صورت نگیرد، روشن نیست که منظور من از تأثیر فلسفه بر زندگی روزمره چیست.

## حقیقت، خیر و زیبایی؛ سه مطلوب ذاتی انسان

حتماً همه بر این نکته وقوف یافته اند و خوانده اند که بر وفق یک نظر که به افلاطون نسبت داده می شود، ما، در ژرفای روان خود، طالب سه چیزیم: حقیقت (یعنی راستی؛ راستی منطقی) خیر (نیکی) و جمال (زیبایی).

هر چه جز حقیقت، خیر و زیبایی؛ مطلوب بالعرض است.

۱. متن سخنان استاد مصطفی ملکیان، اندیشمند، نویسنده و مترجم حوزه ی فلسفه و اخلاق، در همایش «تأثیر فلسفه بر علم، هنر، زندگی» به مناسبت روز جهانی فلسفه؛ ۲۷ آبان ۱۳۹۲، تالار فردوسی، دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. استاد ملکیان اجازه ی انحصاری انتشار این متن را به نگاه نو دادند. سپاسگزاریم. ایشان در این سخنرانی فقط به «تأثیر فرآیند فلسفه بر زندگی» پرداختند، و برای ارائه ی بخش «تأثیر فرآورده ی فلسفه بر زندگی»، که به گفته ی ایشان نسبت به فرآیند فلسفه تأثیر کمتری در زندگی روزمره دارد، فرصت نشد. (منبع: نگاه نو)

بر وفق این نظر، اگر این نظر در روان شناسی ژرفا پذیرفته شود، که از دیدگاه من پذیرفتنی است، هر چه در زندگی جز این سه خواهیم برای این است که از آن نردبانی بسازیم برای رسیدن به یکی از این سه چیز. یعنی همه چیز - جز حقیقت، خیر، جمال - بی استثناء مطلوب اند ولی نه مطلوب ذاتی، بلکه مطلوب غیری هستند و از آن ها می خواهیم، با یک واسطه، دو واسطه، سه واسطه، و .... پله ای بسازیم برای رسیدن یا به حقیقتی، یا به خیری، یا به جمالی. و اگر نبود این حقیقت جویی ما، و این خیر خواستن ما، و این جمال پرستی و جمال دوستی ما، هیچ چیز در زندگی ما مطلوب ما واقع نمی شد. همه ی چیزهای دیگر مطلوبیت خود را از این به دست می آورند که وسیله اند برای رساندن ما به یکی از این سه هدف: حقیقت، خیر، جمال.

ما، به روح خودمان، عاشق حقیقت، عاشق خیر، و عاشق جمال ایم، و بقیه ی چیزها را برای رسیدن به این سه می خواهیم.

### **تقسیم بندی سه گانه ی دیسیپلین ها**

حال اگر اینرا بپذیریم که ما به دنبال حقیقت هستیم (البته حقیقت منطقی، یعنی رأی مطابق واقع، عقیده ای که با واقعیت هم خوان است، دمساز است، اگر نگوییم مطابق است) و یکی دیگر هم خیر، خوبی، اخلاقی زیستن، و سوم هم جمال یا زیبایی، می شود گفت که همه ی دیسیپلین ها، یعنی رشته هایی که همه ی مطالعات و تحقیقات و تتبعات در سراسر جهان و در طول تاریخ درباره ی آن ها صورت گرفته و می گیرد، همه ی رشته هایی که در دانشگاه ها و دانشکده ها و دپارتمان ها تدریس می شود، همه ی موضوع هایی که درباره ی آن ها کتاب و رساله و مقاله نوشته می شود، در یک تقسیم بندی به سه شاخه ی بزرگ تقسیم می شوند:

دیسیپلین های علمی؛ دیسیپلین های فنی؛ و دیسیپلین های هنری.

### **شناخت حقیقت برای حقیقت در دیسیپلین های علمی**

در دیسیپلین های علمی ما به دنبال شناخت حقیقت برای شناخت حقیقت ایم. می خواهیم جهان را بشناسیم فقط برای این که جهان را شناخته باشیم. مرادمان از جهان نیز کل هستی است، طبیعت است، ماوراء طبیعت است (اگر قائل به وجود آن هستیم)، گذشته، حال، و آینده است. عالم جمادات، عالم نباتات، عالم حیوانات، عالم انسان ها، عالم های بی نهایت بزرگ، عالم های بی نهایت کوچک، و عالم متوسطی است که ما در آن به سر می بریم. خلاصه همه ی هستی. اگر من قصد داشته باشم کل هستی یا تکه ای از هستی را بشناسم فقط برای این که کل هستی یا آن تکه از هستی را شناخته باشم، در این صورت علم می جویم، و وارد یک رشته ی علمی ام. طالب علمم. ما در حقیقت، حقیقت طلبی می کنیم برای حقیقت طلبی، و نه برای اغراض دیگر. به تعبیر دیگر، اگر در پی شناخت فقط برای شناخت باشیم، نه برای هیچ مقصود دیگری، در این جا با علم سر و کار داریم.

### **تغییر جهان در دیسیپلین های فنی**

ولی اگر با شناخت برای عمل سر و کار داشته باشیم و علقه ی ما این باشد که می خواهیم بشناسیم تا بتوانیم دگرگون کنیم، و نمی خواهیم جهان را بشناسیم فقط برای این که جهان را شناخته باشیم و کنجکاو علمی خود را ارضاء کرده باشیم، و هدف مان از شناخت این باشد که جهان را به صورت و سیرت دیگری درآوریم، و چون از دیدگاه فلاسفه هر دگرگونی نوعی عمل است و هر عملی نوعی دگرگونی است، پس محال است عملی انجام شود و به توسط آن دگرگونی حاصل نشود، و محال است دگرگونی بدون انجام عملی حاصل شود. به عبارت دیگر عمل و دگرگون سازی دو مفهوم اند که یک مصداق دارند، پس شناخت دیگری پیدا می کنیم که شناخت برای دگرگون سازی است یا شناخت برای عمل. اگر به این شناخت رسیدیم سر و کارمان با فن است.

در فیزیک، شیمی، و زیست شناسی (سه رشته ای که مادر دیگر علوم تجربی طبیعی اند) فقط می خواهیم جهان را بشناسیم. اما وقتی وارد رشته های مهندسی می شویم، از آن چه فیزیک دانان به ما آموخته اند، برای تغییر جهان استفاده می کنیم، مهندسی ها علم نیستند، فن اند. به همین ترتیب پزشکی علم نیست، فن است؛ چون پزشکان از آن چه در آناتومی و تشریح فرا گرفته اند، از آن چه در فیزیولوژی و بیولوژی و عصب شناسی و خون شناسی آموخته اند، استفاده می کنند برای دگرگون کردن جهان؛ دگرگون کردن بدن شخص بیمار، و تبدیل بدن بیمار به بدنی سالم.

در واقع در پزشکی نمی خواهیم بدن انسان را بشناسیم برای این که شناخته باشیم. این کار را در بیولوژی می کنیم، در فیزیولوژی می کنیم؛ بنابراین پزشکی هم، مانند مهندسی، علم نیست، فن است. مدیریت هم فن است. در مدیریت ما چه می کنیم؟ در مدیریت از آن چه

روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، آماردانان، اقتصاددانان، و مانند این‌ها به ما آموخته‌اند (و همه‌ی آن‌ها رشته‌هایی‌اند که شناخت برای شناخت را می‌جسته‌اند) استفاده می‌کنیم برای سامان‌دهی مطلوب یک سازمان. سامان‌دهی یک سازمان به آن صورت که آن را می‌پسندیم.

مدیریت‌ها، چه مدیریت اقتصادی باشند، چه مدیریت سیاسی باشند، چه مدیریت تجاری باشند، چه مدیریت صنعتی باشند، و چه انواع دیگر مدیریت، همه فن‌اند، علم نیستند.

بدین ترتیب خواستم بگویم که ما گاه شناخت پیدا می‌کنیم برای تغییر دادن و دگرگون کردن جهان. فنونی مانند پزشکی، مهندسی، و مدیریت در این جا به کار می‌آیند. اخلاق هم در زمره‌ی فنون است.

### **زیباتر کردن جهان یا جلوگیری از زشت‌تر شدن جهان در دیسپلین‌های فنی**

و گاه نه به علم می‌پردازیم و نه به فن؛ به هنر می‌پردازیم، در هنر نه شناخت برای شناخت می‌خواهیم و نه شناخت می‌خواهیم برای دگرگون کردن جهان به معنایی که گفتیم. در واقع در این جا شناخت ما برای دو چیز است؛ یا زیباتر کردن جهان از آن چه که هست، یا جلوگیری کردن از زشت‌تر شدن جهان از آن چه که هست؛ بسته‌به این که دید مثبت به جهان داشته باشیم یا دید منفی.

### **علم و حقیقت، فن و خیر، هنر و جمال**

بدون این که بخواهیم این مدعا را توضیح دهیم، علم به معنایی که گفتیم، که یکی از سه دیسپلین بود، با حقیقت سر و کار دارد، یعنی با آن مولفه‌ی اول روح ما؛ و فن با خیر سر و کار دارد؛ با آن مولفه‌ی دوم روح ما. و به همین ترتیب هنر با آن مولفه‌ی سوم که جمال است سر و کار دارد.

اگر در بن و بنیادِ روان‌خودمان طالب حقیقت و راستی هستیم آن را در علوم می‌جوییم؛ اگر در بُن و بنیادِ روان‌مان طالب خیر و نیکویی هستیم آن را در فن می‌جوییم؛ و اگر در بن و بنیادِ روان‌مان خواستار جمال و زیبایی هستیم آن را در هنر جست و جو می‌کنیم. البته هر کدام از این سه رشته‌ی علوم و فنون و هنرها زیر رشته‌هایی دارند و هر کدام از این زیر رشته‌ها هم زیر رشته‌های خودشان را دارند، و ...

### **زیر شاخه‌های دیسپلین‌های علمی**

در این بحث به خیر نمی‌پردازم. به جمال و به رشته‌های هنری هم نمی‌پردازم. می‌خواهم بپردازم به حقیقت؛ یعنی به رشته‌های علمی. رشته‌هایی که در آن‌ها شناخت برای شناخت مقصود و مراد است. رشته‌هایی که در آن‌ها شناخت برای شناخت قابل طرح است چند رشته‌اند، یعنی چند مدعی داریم که ادعا می‌کنند ما جهان را به شما می‌شناسانیم فقط برای این که جهان را فعلاً شناخته باشید. حالا اگر خواستید از این شناخت‌ها برای تغییر جهان بهره بگیرید موضوع دیگری است. این رشته‌ها، یعنی رشته‌های علمی، عبارت‌اند از:

### **شاخه‌ی اول: علوم تجربی**

۱ - علوم تجربی، اعم از علوم تجربی طبیعی (فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، و ...) و علوم تجربی انسانی (روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، و ...) ادعا می‌کنند ما جهان را به شما می‌شناسانیم.

### **شاخه‌ی دوم: فلسفه**

۲ - فلسفه. فلسفه هم ادعا دارد که می‌خواهد جهان را به ما بشناساند.

### **شاخه‌ی سوم: رشته‌های تاریخی**

رشته‌ی سوم هم همه‌ی رشته‌های تاریخی‌اند. تاریخ هم مدعی است که می‌خواهد جهان را به ما بشناساند فقط برای این که جهان را شناخته باشیم.

### **شاخه‌ی چهارم: عرفان**

۴ - رشته‌ی چهارم هم عرفان است.

### **شاخه‌ی پنجم: دین و مذهب**

۵ - رشته‌ی پنجم نیز دین و مذهب است.

ما پنج رشته یا دیسپلین داریم که مدعی اند می خواهند جهان را به ما بشناسانند.

### **تفاوت زیر شاخه های رشته های علمی در منابع شناخت**

شکی نیست که منبع شناساندن جهان در این پنج رشته با یکدیگر فرق می کنند. هر کدام از این رشته ها برای شناساندن خود به ما از منابع شناخت متفاوتی استفاده می کنند. این ها می خواهند حقیقت را به ما بشناسانند. می خواهند نیازهای دسته ی اول ما را برآورده کنند، منتها با منابع شناخت متفاوت. مثلاً در عرفان، از منبع مکاشفات عرفانی برای شناخت و شناساندن بهره گرفته می شود. در دین از طریق انکشاف الاهی یا وحی استفاده می شود. در بعضی ادیان وحی منبع اصلی است (مانند اسلام و یهودیت) و در برخی از ادیان انکشاف ذات الاهی (مانند مسیحیت).

### **محدود کردن دامنه ی سخن در بحث حاضر به شاخه ی فلسفه**

امروز که من درباره ی فلسفه سخن می گویم، از ساحت خیر و جمال (یعنی فنون و هنرها) بیرون هستیم و فقط به رشته های علمی می پردازیم. از همین جا به این می رسیم که فلسفه برای کشف و ارائه ی حقیقت با چهار رقیب رو به روست یا چهار بدیل دارد، که در بالا از آن ها یاد کردم. چهار رشته ی دیگر هم البته هر کدام با چهار رقیب یا بدیل رو به رو یند. امروز من فقط از فواید فلسفه و فلسفه ورزی سخن می گویم و مطلقاً به چهار رشته ی دیگر، که هر کدام فواید خودشان را دارند و هر کدام شناختی را به جهان القاء می کنند، کاری ندارم.

### **فرآیند و فرآورده ی فلسفه و تاثیر هر یک بر زندگی**

ولی به فلسفه هم از دو منبع می توان نگاه کرد، یکی فرایند فلسفه است و دیگر فرآورده ی فلسفه است. فرایند آن چیزی است که فیلسوفی (اسپینوزا، ابن سینا، ارسطو، کانت، و ...) طی می کند تا به فرآورده دست پیدا کند، به یک محصول دست پیدا کند. و چون فرایندی هست به نام فرایند فلسفه ورزی که این فرایند در آخر خودش یک فرایند یا محصول دارد به نام رأی فلسفی، خوب است حق این دو را جداگانه ادا کنیم.

یعنی یک بار بحث می کنیم که فرایند فلسفی چه سودی برای زندگی روزمره دارد (با توجه به این که موضوع سخن امروز من تأثیر فلسفه است در زندگی روزمره) و یک بار هم بحث بر سر این است که فرآورده های فلسفی چه سودی برای زندگی روزمره دارند. آراء فلاسفه ی جهان، آراء مکتب های فلسفی، مسلک ها و مرام ها و مشرب های فلسفی و ... فرآورده های فلسفی اند. چیزهایی اند که پس از طی فرایندهایی به دست آمده اند.

### **تاثیر فرآیند فلسفه در نجات بخشی در مقایسه با فرآورده ی فلسفه**

من امروز می خواهم تأکید به این کنم که بیشترین تأثیری که فلسفه در زندگی امروز دارد و من، در آغاز سخن، از آن به تأثیر نجات بخش فلسفه یاد کردم متعلق به فرایند فلسفه است، یعنی فلسفه ورزی. این به معنای انکار این نیست که فرآورده های فلسفی، مثلاً آراء فلسفی دیوید هیوم، ویلیام جیمز، ایمانوئل کانت هیچ سودی برای زندگی روزمره ی ما ندارند. ابد! این ها هم تأثیر دارند، ولی این تأثیرها به هیچ روی با فرایند فلسفی، یعنی فلسفه ورزی، قابل مقایسه نیستند. به تعبیری، اگر همه ی ما ۷۷ میلیون نفر مردم ایران فیلسوف بشویم، یعنی وقوف پیدا بکنیم به آراء فلسفی، بعید می بینم که زندگی ما خیلی بهتر از این بشود که امروز هست. چون ما استادان تراز اول فلسفه در دانشگاه هایمان داریم که نه به زندگی خود سر و سامانی می توانند ببخشند، و نه به زندگی هم وطنان؛ اگر عقب گرد ما را سبب نشوند، هیچ پیشرفتی را در این جامعه سبب نمی شوند! هر چند که آراء مثلاً صدرای شیرازی را خیلی خوب توضیح می دهند، یا همین طور آراء ابن سینا را؛ ولی نه سر سوزنی عقلانیت و فلسفی اندیشی در خودشان هست، و نه طبعاً می توانند عقلانیت و فلسفی اندیشی را به ما انتقال بدهند.

دکترها و علما و پروفیسورهایی هستند که آراء فلسفی را می خوانند و می شناسند، ولی ما خوشحالی می کنیم که مانند آنان زندگی نمی کنیم. بنابراین، فلسفه خوانی، فلسفه دانی (دانستن آراء فیلسوفان) و این که من آراء فیلسوفان گذشته را شرح دهم و ایضاً کنم، البته تأثیر در زندگی روزمره دارد، به عبارت بهتر، قابلیت دارد که در زندگی من تأثیر بگذارد، ولی در این گونه افراد این قابلیت به فعل درنیامده؛ اما این فلسفه ورزی است که آن اثر اعجازآمیز را دارد، آن اثر نجات بخش را دارد.

من در ابتدا می پردازم به آثار فلسفه ورزشی در زندگی جمعی و در زندگی فردی، و بعد به آثار فلسفه دانی به معنای آگاهی بر فرآورده های فلسفی فیلسوفان.

## مراد از فلسفه ورزشی

ادعای من این است که اگر ما فلسفه ورزشی بکنیم دست کم دوازده آفت را از خود دور می کنیم. و اگر اول باور کنیم که واقعاً فلسفه ورزشی این دوازده آفت را از ما دفع یا رفع می کند، و دوم باور کنیم که همه ی نکبت ها و ادبارها، درد و رنج ها، آزار و آسیب ها و محنت ها و مشقت ها و مرارت ها و تلخی های زندگی ما از این دوازده آفت فکری است، دیگر ادعای من گویا تثبیت می شود که ما نیاز داریم به فلسفه به عنوان یگانه نجات دهنده ی خودمان؛ و من خیلی تأکید می کنم به این یگانه؛ و به چیز دیگری هم نیاز نداریم.

فلسفه ورزشی یعنی چه؟ شکی نیست که فلسفه ورزشی، مانند چهار بدیل خودش (علوم تجربی طبیعی، علوم تجربی انسانی، عرفان، دین و مذهب) به دنبال معرفت است؛ ولی به نحو خاصی در پی حقیقت است: حقیقت طلبی استدلال گرانه. یعنی در فلسفه منبع موثقی جز عقلانیت وجود ندارد. در فلسفه نمی توانیم بگوییم فلان عارف چون فلان مکاشفه را داشته است پس فلان! به همین ترتیب است در مورد بدیل های دیگر. مثلاً به منابع تاریخی هم تکیه نداریم، البته تاریخ فلسفه داریم، ولی ما، در این جا، با خود فلسفه سر و کار داریم.

## فلسفه ورزشی یعنی استدلال گرایی

در فلسفه می خواهیم حقانیت یک رأی را، به تعبیر دقیق تر، صدق یک رأی را، فقط با توسل به نیروی استدلالی خودمان دریابیم. به این نیروی استدلال گر می گوئیم عقل. بنابراین آن چه در فلسفه حُجَّت دارد و از آن حرف شنوی داریم، یا به تعبیر دقیق تر، باید از آن حرف شنوی داشته باشیم عقل است. فلاسفه ی خودمان هم، فارغ از این که عمل می کرده اند یا نه، می گفته اند: ما فرزندان یا پیروان دلیل ایم.

دلیل که بیاید می پذیریم. صدرا ی شیرازی می گفت: فقط برهان است که از آن تبعیت می کنیم. که البته به نظر من خود صدرا ی شیرازی هرگز چنین نکرد! اگر از برهان و دلیل پیروی کردیم استدلال گری فلسفی کرده ایم. بنابراین وقتی می گوئیم فلسفه ورزشی به عنوان یک فرایند، یعنی استدلال گرایی؛ یعنی تبعیت از استدلال. یعنی گفتن این که سخنی را می پذیرم که استدلالی قانع کننده برای من داشته باشد، وگرنه نمی پذیرم. حالا یا وا می زنم یا سکوت می کنم. اگر فلسفه ورزشی وارد زندگی من بشود باید تابع استدلال بشوم. اگر این مقدمات را قبول داریم، می پردازیم به آثار فلسفه ورزشی در زندگی روزمره:

## \* آثار فلسفه ورزشی

### اثر اول: عدم اعتیاد به فکر یا افکار خاص

اولین اثر فلسفه ورزشی، یا استدلال گرایی، در زندگی روزمره این خواهد بود که اعتیاد به یک فکر خاص یا اعتیاد به افکار خاصی از سرمان می افتد. ما بارها و بارها درباره ی مبارزه با انواع اعتیادها (اعتیاد به مواد مخدر، اعتیاد به روان گردان ها، اعتیاد به مشروبات الکلی، و ...) گفته ایم، ولی هیچ وقت نگفته ایم که بزرگ ترین بدبختی ما اعتیاد به سلسله ای از افکار خاص است. ما به گونه هایی از افکار معتاد شده ایم و نمی توانیم از آن ها رها شویم. همان طور که سیگاری نمی تواند، تریاکی نمی تواند، ما هم نمی توانیم گریبان خود را از شر این افکار خاص نجات بدهیم.

استدلال گرایی اولین کاری که می کند ما را از اعتیاد به فکر یا افکار خاصی که از راه های مختلفی به ذهن و ضمیر ما راه پیدا کرده اند و در آن جا خوش کرده اند و فقط هم به ادله ی اتفاقی، ادله ی عارضی (یعنی چون من در این کشور به دنیا آمده ام و نه در کشور دیگری، و چون من در این قرن به دنیا آمده ام و نه در قرن دیگری، چون من در این اوضاع و احوال به دنیا آمده ام و نه در اوضاع و احوال دیگری) یعنی عواملی صد در صد اتفاقی و عارضی، سلسله ای از افکار را به ذهن و ضمیر من راه داده اند و این افکار در آن جا خوش کرده اند و من شبانه روز دارم آزار و آسیب این افکار را می بینم ولی از شر آن ها نمی توانم خود را خلاص کنم. مثل منی که شبانه روز از اعتیاد به سیگار در رنجم، ولی نمی توانم سیگار را از خودم جدا کنم یا ترک کنم. استدلال ورزشی نخستین کاری که می کند ما را از خطرناک ترین نوع اعتیاد یعنی اعتیاد به افکار خاصی که علت ادبار و بدبختی ما هستند نجات می دهند.

## **اثر دوم: فراهم آوردن شرایط تفکر**

هنگامی که اعتیاد به افکار خاص از بین رفت تفکر را یاد می‌گیریم. این دومین اثر فلسفه ورزی است. آن فکرهای قبلی که به ما القاء شده بود مانع تفکر شده بودند؛ یعنی آن فراورده‌هایی که به ما القاء شده بود، مانع تفکر و اندیشه بودند. اندیشه‌ها مانع اندیشیدن شده بودند. حالا آهسته آهسته اندیشیدن را فرا می‌گیریم. جالب توجه این که ما این دومی را نداریم! اعتیاد به فکر داریم ولی اصلاً تفکر را یاد نگرفته ایم. به فراورده معتاد ایم ولی از فرایند کاملاً احساس بی‌نیازی می‌کنیم. احساس می‌کنیم نیازی به اندیشیدن نداریم. دیگران برای ما اندیشیده‌اند و حاصل اندیشیدن خود را به صورت اندیشه به ما داده‌اند! اثر دوم استدلال‌گرایی این است که به ما آرام آرام می‌آموزاند که بیاندیشیم. و این همان چیزی است که امروزه به آن می‌گوییم مستقل اندیشی.

## **عقلانیت نظری**

این‌ها را در نظر بگیرید و در پوست کسی ببرید که فقط می‌گوید: استدلال. و می‌گوید با هیچ رأیی عقد اخوت نبسته‌ام. با هیچ رأیی هم دشمنی خونی ندارم. من فقط به آراء نگاه می‌کنم و بینم که پشت هر رأی و عقیده‌ای چه قدر دلیل و استدلال محکم وجود دارد و چه قدر وجود ندارد. یعنی آن شخص دارد به زبان حال می‌گوید که میزان دل‌بستگی و پای‌بندی ام را به یک عقیده متناسب می‌کنم، با تناسب مستقیم، با قوت ادله و شواهد و امارات و قراینی که آن دلیل را تقویت می‌کنند. هر چه ادله و امارات و شواهد و قراینی که یک عقیده را تقویت می‌کنند بیشتر بشوند میزان دل‌بستگی و پای‌بندی من هم به آن عقیده بیشتر می‌شود. عکس این هم صادق است. کسی که این چنین است لبّ عقلانیت نظری را دارد. عقلانیت یعنی همین. گوهر عقلانیت نظری. با تمام اختلافاتی که نظریه پردازان در باب عقلانیت نظری با یکدیگر دارند، اجماع‌شان در این است که عقلانیت نظری یعنی متناسب ساختن میزان دل‌بستگی و پای‌بندی به یک عقیده با ادله، شواهد، امارات، و قراینی که آن عقیده را پشتیبانی می‌کنند.

## **اثر سوم: رهایی از پیش‌داوری‌ها**

سومین دستاورد این است که از پیش‌داوری‌ها می‌شویم. پیش‌داوری یعنی داوری پیش از مواجهه با متعلق داوری. اگر من درباره‌ی شما پیش از مواجهه با خود شما داوری بکنم این می‌شود پیش‌داوری؛ چه مثبت، چه منفی؛ اگر چه پیش‌داوری معمولاً به معنای پیش‌داوری منفی انگاشته می‌شود. یعنی من تو را نشناخته‌ام، قبیل‌های، دینی، کیشی، ایسمی، آیینی، مسلکی، مرامی، مکتبی، ایدئولوژی‌ای را نشناخته‌ام ولی از پیش درباره‌ی آن داوری دارم، که خلاف عقلانیت است. منتها با این فرق که اگر منفی باشد، به لحاظ اخلاقی نیز مضرت دیگری برای من دارد. ولی ما فعلاً کاری به اخلاق، یعنی عنصر خیر، نداریم. کافی است که درباره‌ی خودمان بیاندیشیم و داوری کنیم که چه قدر پیش‌داوری می‌کنیم، و از همین جا بفهمیم که چه قدر عقلانی هستیم یا نیستیم.

## **اثر چهارم و پنجم: رهایی از جزم و جمود و تعصب**

بعد می‌رسیم به جزم و جمود یعنی دگماتیسم، و تعصب.

## **تفاوت معنایی پیش‌داوری، جزم و جمود و تعصب**

توجه کنید که در محاوره‌های عادی و غیر علمی پیش‌داوری و جزم و جمود و تعصب را به جای یکدیگر به کار می‌بریم؛ با هم خلط می‌کنیم. ولی به لحاظ روان‌شناسی و به لحاظ اخلاق باور، این سه با یکدیگر فرق دارند. پیش‌داوری ترجمه‌ی Prejudice است.

## **مراد از جزم و جمود**

اگر من بگویم «الف» «ب» است، ایرادی ندارد. اما اگر گفتم «الف» «ب» است و محال است که «الف» «ب» نباشد، یعنی محال است که رأی من کاذب باشد، در این جا دیگر من آدمی دگماتیک‌ام. کسی که اهل استدلال است چه گونه می‌تواند بگوید «محال است رأی من غلط باشد»؟ ایراد در این «محال است» است. اگر کسی اهل استدلال باشد می‌داند که هر مدعایی امکان نقض اش، توجه کنید: امکان نقض اش، به وسیله‌ی یک استدلال جدید وجود دارد. بلکه ما فقط در گزاره‌هایی که به تعبیر کانت «گزاره‌های تحلیلی کانتی» است «محال است که...» هم می‌توانیم به کار ببریم؛ ولی در زندگی روزمره‌ی عادی از این نوع گزاره‌های تحلیل کانتی بسیار به ندرت به کار می‌بریم. اغلب گزاره‌هایی که در زندگی روزمره به کار می‌بریم به تعبیر کانت «ترکیبی»‌اند. و «ترکیبی‌ها» «و محال است که» نمی‌توانند داشته باشند.

## مراد از تعصب

تعصب ترجمه ی Fanaticism است. تعصب یعنی دلبستگی داشتن به یک مکتب، مسلک، مشرب، دین، ایدئولوژی، مرام، مذهب، ایسم، کیش، آیین، و حتی به یک شخص، و این دلبستگی را تابع تموجات آن نکردن. یعنی مثلاً من در یک روزی معتقد بوده ام که فلان مکتب حق است ولی آهسته آهسته پی برده ام آن مکتب چندان هم حق نبوده است. با بالا رفتن علم و فهم و قدرت تفکر و تجارب ذهنی ام پی می برم که آن مکتب به اندازه ی ۲۰ - ۳۰ سال پیش که فکر می کرده ام حق است حق نبوده، ولی ما دست بیعت با این مکتب داده ایم. یعنی ما تموجات مکتب را در نظر نمی گیریم؛ بیعت برای ما ابدی است! روزی که حق می دانستم دلبستگی داشتم، و امروز هم که در مورد آن حق شک پیدا کرده ام می خواهم دلبستگی ام را حفظ کنم! در حالی که اگر استدلال گرا باشیم، میزان تعلق خاطر و التزام و وفاداری خود را تابع نوسانات آن مکتب می کنیم. آن نوسانات اگر در جهتی پیش بروند وفاداری من کم می شود، و اگر در جهت دیگری پیش بروند وفاداری ام افزایش پیدا می کند.

## اثر ششم: مدارای علمی

نکته ی بع در بی مدارایی است. آدم استدلال گرا اهل مُدارا می شود. من البته به مدارای عملی که مربوط به عنصر خیر است کاری ندارم، می پردازم به مدارای نظری. مدارای نظری که در عنصر حقیقت هست. مدارای عملی داستان خودش را دارد و در مسائل اجتماعی و سیاسی به آن می پردازیم. ولی مدارای نظری در واقع یعنی قائل بودن به تکثر و تکثرگرایی (پلورالیسم). قائل بودن به این که راه فقط یک راه نیست، و از یک حقیقت هم فقط از یک راه نمی شود دفاع کرد، و یک خطا را نیز نمی شود فقط از یک راه مورد حمله قرار داد. این که من معتقد باشم که حقیقتی هست و فقط از یک راه می توان به آن حقیقت رسید، یا فقط از یک راه می شود از آن حقیقت دفاع کرد، یا خطایی هست که فقط از یک راه می توان از آن خطا اجتناب کرد، یا فقط از یک راه می شود آن خطا را نقد کرد و به آن حمله برد، و معتقد نباشم که حقایقی هستند و بسیاری حقایق بودند که من از راه های مختلف می توانم به آن ها برسم و خطاهایی هم هستند که از راه های مختلفی می توانم خود را از آن ها برکنار بگیرم.

آیا هیچ معنا دارد که من از دانشجویی بپرسم که پایتخت کشور انگلستان کجاست و دانشجو پاسخ بدهد لندن و من از او بپرسم این را در کدام کتاب خوانده ای؟ اگر در کتاب جغرافیای دکتر محمدحسن گنجی خوانده ای از تو می پذیرم، ولی اگر در کتاب دیگری خوانده ای نمی پذیرم! این منطقی ندارد. اگر پاسخ داد لندن دیگر تفاوتی ندارد که در کدام کتاب خوانده است. و اگر هم گفت که پایتخت انگلستان سانفرانسیسکو است، در هر کتابی خوانده باشد فرقی نمی کند، نمره نمی دهم. منطقی ندارد که از ما بپرسند این حقیقت را از کدام کتاب یاد گرفته ای. نمونه ی دیگر این که کسی بگوید من به وجود خداوند اعتقاد دارم و ما از او بپرسیم این را در کدام کتاب خوانده ای! پرسش من به همان اندازه ی نمونه ی قبلی یاوه و باطل است. اگر من بگویم به عرفان عقیده دارم و از من بپرسند این عرفان را از چه کسی یاد گرفته ای، پرسش بی ربطی است. تو چه کار داری من از کی یاد گرفته ام. تو باید طالب صدق و کذب باشی. باید طالب حق و باطل باشی. این که از کجا یاد گرفته ام معنا ندارد. در علم «از کجا آورده ای؟» نداریم! در علم اگر کسی بگوید دو ضرب در دو می شود چهار، از هر کس که یاد گرفته باشد فرقی ندارد. ما به گوینده نمره ی قبولی می دهیم. اگر کسی هم بگوید حقایق را باید از طریق ما بیاموزید و ما باید حقایق را به شما بیاموزیم معنا ندارد. حقایق را از طرق مختلف می توان فرا گرفت. و از طرق مختلف هم می شود از آن دفاع کرد. وجود خداوند را که فقط از طریق برهان ابن سینا نمی توان اثبات کرد. براهین دیگری هم وجود دارد. حتی بعضی ها برهان ابن سینا را رد می کنند و راه های دیگری پیش می نهند. نمی شود به مردم تکلیف کرد که فقط از یک راه به وجود خداوند پی ببرند. اگر چنین کنیم معنایش این است که مدارا نداریم. مدارای نظری نداریم؛ یعنی به پلورالیسم قائل نیستیم؛ به این که راه های وصول به حقیقت و راه های گریز از حقیقت کثیرند و هر کس از هر راهی رفت به شرط این که به حقی برسد و به شرط این که گریزی از خطایی کرده باشد پذیرفتنی است به لحاظ اخلاق باور.

## اثر هفتم: دعوی صدق انحصاری نداشتن

از آن چه گفتیم این برمی آید که هیچ متفکری دعوی صدق انحصاری هم نمی تواند بکند. اگر ما استدلال گرا باشیم به هیچ متفکری اجازه نمی دهیم که دعوی حقانیت انحصاری بکند. دعوی صدق انحصاری و دعوی حقانیت با استدلال گرای منافات دارد. من می گویم سخت را می پذیرم به شرط این که برای آن استدلالی بکنی، ولی بعید نیست که در جای دیگری، برخلاف مدعی تو، استدلالی کرده باشند که اگر من روزی با آن مدعا مواجه شدم ببینم آن سخن هم استدلال قوی ای دارد. من فقط با آن چه آشنا شده ام آشنایی دارم، ولی خیلی چیزها در جهان هست که من با آن ها آشنا نشده ام.

شما تصور کنید که در سی سالگی یا پنجاه سالگی بروید به رستورانی و غذایی را برای نخستین بار بخورید. آیا پیش نمی آید که آدم بگوید اگر مزه ی این غذا را بیست سال پیش چشیده بودم چه قدر زندگانی ام متفاوت می شد؟ من بیست سال از این غذای به این خوشمزگی محروم بوده ام چون آن را نمی شناخته ام. و آیا احتمال نمی دهید که زمانی به رأیی بخورید که بگویید اگر بیست سال پیش به این رأی برخوردیده بودم (چه رأی علمی، یعنی علم تجربی، چه رأی تجربی، چه رأی فلسفی، چه رأی دینی و مذهبی، و ...) چه قدر زندگی ام متفاوت می شد؟ حالا اگر من آن غذا را خوردم کسی را مقصر نمی دانم که بیست سال آن غذا را نمی شناخته ام، و خودم را هم مقصر قلمداد نمی کنم؛ ولی اگر پی ببرم پدر و مادرم پیش از به دنیا آمدن من آن غذا را می خورده اند، آنان را مقصر می دانم که پس از این که من به دنیا آمدم من را از آن غذا محروم کردند. یا اگر پدر و مادر من این اندازه قدرت داشته باشند که به همه ی رستوران ها گفته باشند اگر من به رستورانی رفتم آن غذا را در اختیار من نگذارند من بیشتر احساس می کنم که فریب خورده ام و خسران دیده ام.

در ناحیه ی عقاید هم به همین ترتیب است. من اگر بفهمم که کسانی نمی گذارند هر فکری به گوش من برسد و به رستوران های فکری خبر داده اند فلان فکر را نباید در اختیار من بگذارند، من آن ها را گناه کار و مجرم می دانم؛ و ما از این رستوران های در بسته، در سراسر جهان، بسیار زیاد داریم. رستوران هایی که کسی از ما مثلاً در شصت سالگی مان یک بار به آن برمی خورد و می بیند ای دل غافل! و آن وقت به پدر و مادرش، دوستانش، آموزگارش، سیاست مدارانش، و رجال سیاسی کشورش، علمایش، و ... بگوید وای بر شما که آگاهانه من را بیست سال از آگاهی پیدا کردن نسبت به این فکر، عقیده، و رأی محروم کردید که می توانست زندگی من را به کل زیر و رو کند، متحول کند، و مرا به راه و مسیر دیگری بکشاند. شما غذایی به من دادید که وقتی با غذایی که در شصت سالگی خوردم مقایسه کردم، متوجه شدم این دو تفاوت کهکشانی با یکدیگر دارند. ما اگر استدلال گرا باشیم همیشه به طرف می گوییم الان استدلال ات برای ما قوی است ولی بعید نیست که استدلال دیگری هم برای نقیض این مدعا وجود داشته باشد که اتفاقاً استدلال قوی تری است و چه خوب است که من از آن دریچه ها و پنجره های جدید به دنیا بنگرم. من اگر شهر تهران را همیشه از یک دریچه و یک پنجره ببینم تقریباً همیشه یک تصویر و یک منظره پیش روی من است، ولی گاهی نیاز دارم از دریچه ها و پنجره های دیگر به تهران نگاه کنم.

## اثر هشتم: رهایی از آرزو اندیشی

من اگر استدلال گرا باشم از یک چیز دیگر هم رهایی پیدا می کنم و آن آرزو اندیشی است. آرزو اندیشی یعنی خوش دارم «الف» «ب» باشد، پس «الف» «ب» است، آرزو اندیشی است. و اگر شما خیلی ساده لوح باشید و من خیلی فریب کار باشم رگ خواب شما را به دست می آورم و از شما می پرسم، مثلاً، دوست داری خداوند باشد یا نباشد؟ شما می گوید دوست دارم باشد. من هم می گویم به اعتقاد من هم خداوند وجود دارد. می پرسم: دوست داری زندگی پس از مرگ وجود داشته باشد؟ می گوید دوست دارم وجود داشته باشد، من هم می گویم اتفاقاً من هم اعتقاد دارم زندگی پس از مرگ وجود دارد. می پرسم: دوست داری نظام جهان اخلاقی باشد یا نه؟ یعنی دوست داری خوب و بد گم بشود یا نشود؟ می گویی دوست دارم اخلاقی باشد و می خواهم سرسوزنی خوبی گم نشود، و سرسوزنی بدی هم گم نشود و اگر خودشان دیده نمی شوند پاداش و کیفرشان دیده شود. من هم می گویم من هم به این معتقدم. بهد می پرسم: دوست داری انسان مختار باشد یا مانند ربات باشد؟ می گویی خوش دارم مختار باشد. من می گویم: من هم چنین اعتقادی دارم. وقتی این ها را به شما گفتم حالا می گویم مکتب من چه نوع مکتبی است؟ شما هم می گوید مکتب شما چه قدر خوب است! عالی است! اصلاً مطابق با فطرت آدمی است! ای بابا! این که منطقی نشد! منطقی این نیست که هر چه ما از آن خوشمان می آید اگر در یک مکتب هم همان را گفتند دلیل حقانیت آن مکتب باشد. بحث بر سر این است که آیا آن چه من خوش دارم وجود دارد یا وجود ندارد. وگرنه اگر چنین بابی باز شود هر شیادی در جهان می تواند از این نوع منطقی استفاده بکند. فکر می کنید کسانی که به روان گردان ها معتاد شده اند روز اول دوست شان



به آن‌ها چه گفته؟ گفته: دوست داری یک پایت را روی ماه بگذاری و بپری روی ستاره‌ها؟ طرف هم گفته: بعله! من می‌گویم، من ماده ای دارم که اگر بخوری می‌توانی این کار را بکنی. و می‌گویم این کار مطابق فطرت توست. پریدن از روی ماه به روی ستاره‌ها و از ستاره‌ها به ماه! شما هم ماده را می‌خورید! عاقبت کار هم روشن است. ما باید از این آرزواندیشی بگریزیم. این که من دوست دارم «الف» «ب» باشد به این معنا نیست که «الف» «ب» است.

### **اثر نهم: خود را مالک حقیقت ندانستن**

مطلب بعدی، اگر استدلال گرا باشیم، این است که دیر یا زود پی می‌بریم ما مالک حقیقت نیستیم، ولی طالب حقیقت ایم. حقایق فراوان اند و راه‌های رسیدن به حقایق نیز بسیارند، بدون این که البته به نسبی‌انگاری تن بدهیم. من همیشه گفته‌ام که نباید پلورالیسم را به معنای نسبی‌انگاری بگیریم. با پلورالیسم موافقم ولی با نسبی‌انگاری میانه‌ای ندارم. من ادعای مالک حقیقت بودن ندارم، ولی مدعی طالب حقیقت بودن هستم. و حتی اگر چنین ادعایی نکنم شما باید من را طالب حقیقت بدانید، چون چه نشانه‌ای برای طالب حقیقت بودن بهتر از این که به طرف همه‌ی مدعیان مالکیت حقیقت می‌روم، دلایل و مدعاهای آنان را هم می‌شنوم و مورد مذاقه قرار می‌دهم؟ اگر استدلال گرا باشم طالب حقیقت‌ام حتی اگر چنین ادعایی نکنم. اما لحظه‌ای که از استدلال‌گرایی دور شوم، به آ «میزانی که دور می‌شوم دیگر طالب حقیقت نیستم، ولی اتفاقاً ادعایم بر مالکیت حقیقت بیشتر می‌شود؛ مؤکدتر می‌شود؛ سفت و سخت تر می‌شود. ما باید خودمان را طالب حقیقت بدانیم؛ کسی باشیم که در کوچه و بازار جهان راه افتاده و می‌گوید حقیقت می‌خریم.

### **اثر دهم: عدم توسل به قول بزرگان**

ویژگی بعدی این که اگر من استدلال گرا باشم، توسل به قول بزرگان برای من مغالطه است. بزرگی وجود ندارد. بزرگ کسی است که ادعایی نکند، و اگر ادعایی هم کرد، متناسب با ادعایش، دلیل بیاورد. این که چون فلان کس گفت پس این سخن را می‌پذیرم یعنی توسل به بزرگان.

قرآن مجید نقل می‌کند: قول اهل جهنم (در پاسخ به این که چرا وضع شما این طور شد؟) این است که: ما را اکابرمان به این جا کشانده اند. بزرگان جامعه، چشم پرکن‌های جامعه. امروز، در جامعه‌شناسی، به این‌ها می‌گوییم گروه‌های مرجع. یعنی گروه‌های مرجع جامعه ما را به جهنم کشانده اند. هر کس هم گروه مرجع خودش را دارد. ولی برای ما فرقی نمی‌کند. اگر استدلال گرا باشیم از اکابر چیزی نمی‌پذیریم به صرف این که بزرگ اند. اصلاً بزرگی اشخاص را در این می‌دانیم که یا لادری گو (بگویند «ما نمی‌دانیم») باشند، یا اگر لب به ادعایی باز کردند و ادعایی بر زبان و قلم شان جاری شد، متناسب با آن ادعا دلیل بیاورند. بزرگی را به این می‌دانیم. سخن آن کس را هم با توجه به دلیلی که می‌آورد می‌پذیریم. فرم استدلالی کسانی که متوسل به اکابر می‌شوند این است که «الف» «ب» است چون ایکس می‌گوید که «الف» «ب» است! این استدلال به هیچ وجه درست نیست. الگوی درست این است: «الف» «ب» است چون «الف» «ج» است و «ج» «ب» است. این درست است.

### **اثر یازدهم: تدقیق در مسائل**

و آخرین ویژگی که از دیدگاه من بزرگ‌ترین ویژگی است، تدقیق هر چه بیشتر است. آدم استدلال گرا هر چه از عقل خودش بیشتر استفاده کند این عقل تیزتر می‌شود، کارد عقل، هر چه از آن بیشتر استفاده کنید، تیزتر می‌شود.

قدما می‌گفتند فلان کس قریحه‌ی شاعری دارد، یا قریحه‌ی بذله‌گویی دارد. واژه‌ی قریحه در زبان عربی به معنای آبِ چاه است. تا از آبِ چاه نکشید همان قدر که هست می‌ماند، ولی اگر از آن یک سطل بردارید به اندازه‌ی دو سطل آب تازه به آن افزوده می‌شود. به کار بردن واژه‌ی قریحه برای این بود که هر چه از آن بیشتر استفاده کنیم کارآمدی بیشتر پیدا می‌کند؛ چه قریحه‌ی عقل، چه قریحه‌ی حافظه، چه قریحه‌ی سرعت انتقال، و ...

به هر حال عقل مانند قریحه است. هر چه بیشتر از آن استفاده کنیم تیزتر می‌شود. اگر به خودمان وانهادیم بشویم و بگویند فقط یک ترازو داریم و آن هم عقل است طبعاً باید هر روز که می‌گذرد این ترازو را دقیق‌تر کنیم. نگذاریم چیزهای نابرابر را برابر نشان بدهد. ترازو هر چه دقت اش کمتر شود چیزهای نامساوی تر را مساوی نشان می‌دهد. هر چه قریحه‌ی عقل خودمان را تیزتر کنیم پی می‌بریم که چه چیزهایی برای ما واضح و بدیهی بود که امروز نه تنها واضح و بدیهی نیست بلکه واضح البطلان است. به یاد هم داشته باشیم که هر

وسيله ای مورد استفاده قرار نگیرد از کار می افتد و ما از بس خوداندیش نبوده ایم در واقع عقل مان از کار افتاده است. آموزش و پرورش ما باید از همان ابتدا اندیشیدن و این نوع اندیشیدن را به فرزندان ما یاد بدهد.

### **مراد از تاثیر فلسفه ورزشی در زندگی روزمره**

وقتی می گویم فلسفه ورزشی در زندگی عادی و روزمره می ما تأثیر دارد به این معناست که از این لحظه به بعد اگر یک شبانه روز به این ترتیب زندگی کنید (اولش مشکل است چون ترک عادت موجب مرض است!) متوجه می شوید که اساس نکبت و ادباری که بر من حاکم شده تنها ناشی از عوامل تأثیر گذار بیرونی نیست.

### **اصالت فرهنگ**

من با اصالت اقتصاد که سوسیالیست ها می گفتند و می گویند، و اصالت سیاست که لیبرال ها می گفتند و می گویند موافق نیستم. من قائل به اصالت فرهنگ هستم. یعنی بزرگ ترین مشکل جامعه ی ما، یا یگانه مشکل جامعه ی ما، یا لااقل علت العلل مشکلات جامعه ی ما مشکل فرهنگی است. و مشکل فرهنگی هم یعنی همین: تا زمانی که هر کدام از ما استدلال گرا نیستیم وضع همین خواهد بود که می بینید. باید ببینیم کدام یک از مشکلات ما ناشی از استدلال گرا نبودن نیست.

### **تاثیر فرآورده ی فلسفی بر زندگی روزمره**

این تأثیر فرایند فلسفه ورزشی بود بر زندگی روزمره، ولی فرآورده ی فلسفه هم، یعنی مطلع بودن از آراء فیلسوفان، نیز می تواند در زندگی ما، البته نه به اندازه ی فلسفه ورزشی، تأثیراتی داشته باشد. اگر این استدلال ورزشی را به عنوان روحیه ی فلسفی بگیریم، و فلسفی زیستن را به این معنا بگیریم، آن وقت می بینیم که بسیاری از استادان فلسفه ی ما این گونه نیستند و این دوازده نکته ای که گفتم در موردشان صدق نمی کند. بنابراین ما نیاز به معلمان فلسفه ی به وضعیت کنونی نداریم. نیاز به معلمانی داریم که فلسفه ورزشی شأن شخصی خودشان باشد. شغل شان نباشد، و از این طریق نخواهند به ثروت و قدرت و جاه و مقام و مناصب دانشگاهی و حیثیت اجتماعی و شهرت و محبوبیت برسند. باید با فلسفه زندگی کنند، اگر همه ی ما ۷۷ میلیون نفر این گونه زندگی می کردیم، به نظر من آن پنج عاملی که زندگی ما را تیره و تار کرده اند، یعنی ظلمت نادانی، ظلمت بدسگالی و بداندیشی و سوءنیت، ظلمت فریب کاری، ظلمت خشونت، و ظلمت ستم و بیداد، بر ما مسلط نمی شدند. امیدوارم همه ی ما طالب حقیقت باشیم و تا آن جا که در وسع مان است دست از این مُراد برنداریم.